

ولی مضحك اینجا بود که خود او از بقیه انتظار داشت در مقابلش چنان تعظیم و تکریم کنند که گویی همان «علیاحضرت» است.

البته بعدها که جریان انقلاب پیش آمد، همین خانم نشان داد که حرارت و تعصب نسبت به شهبانو تا چه حد سطحی و بی پایه بوده است. و نمی دانم حوادث انقلاب چه اثری بر او گذاشت که ناگهان اخلاقش دگرگون شد و درست عکس رفتار و گفتار قبلی خود، به صورت زنی خونگرم و با صفا درآمد.

در میان اطرافیان ملکه آدمهای متکبر و پرنخوت فراوان بودند، و به همین جهت بر کارمندان دفتر مخصوص جوئی آکنده از ترس و دلهره حاکمیت داشت. در چنین وضعی هم طبعاً هیچکدام جرأت نمی کردیم آزادانه سخن بگوییم و ناگزیر به رعایت نوعی خودسانسوری بودیم.

یکی از مظاهر بارز محیطهای خفقان آلود، رشد چاپلوسی و - در کنار آن - گسترش توطئه چینی است؛ که این هر دو پدیده نیز در میان کارمندان دفتر مخصوص بشدت رواج داشت، و دسیسه گری برای بی آبرو کردن رقیب به صورت برنامه عادی روزانه درآمد بود. روسای قسمتهای مختلف دفتر بی آنکه متوجه قباحث رفتار خود باشند، برای جلب اعتماد رئیس دفتر مخصوص ملکه و نزدیک شدن به او حاضر بودند دست به هر کاری بزنند و در این راه بی شرمانه با هم رقابت می کردند.

يك روز بعد از ظهر بین فریده میربایبی و یکی از روسای قسمتها چنان درگیری پیش آمد که ماجرایش را هنوز فراموش نکرده ام. قضیه بر سر گم شدن يك نامهٔ بسیار مهم اتفاق افتاد که ملکه آن را امضاء کرده بود، ولی وقتی برای اقدامات بعدی به دفتر آورده شد، دیگر کسی آن را ندید. میربایبی رئیس قسمت مربوطه را مقصر می دانست، و او هم متقابلاً مدعی بود که نامه را به دست منشی ملکه سپرده است. به دنبال آن دامنۀ بحث و جدل بالا گرفت تا تبدیل به يك منازعهٔ تمام عیار شد، و به اینجا رسید که هر کدام با پشتیبانی دسته ای از کارمندان حاضر در اتاق، به دیگری ناسزا می گفتند و طرف مقابل را به دزدی و توطئه گری متهم می کردند.

گرچه سرانجام نامه کذایی پیدا نشد، ولی فریده میربایبی به نتیجه دلخواه خود رسید، و توانست رقیب را چنان از چشم رئیس دفتر مخصوص بیاندازد که مدتی

بعد ناگزیر از مقامش برکنار شود.

البته من در این قضیه هیچ دخالتی نکردم و در موارد مشابه دیگر نیز خود را از مسائل مورد مناقزه بین روسای قسمت‌ها دور نگه می‌داشتم. و گرچه فریده میربابایی خیلی علاقه داشت مرا به نفع خود وارد میدان کند، ولی من همواره می‌کوشیدم بین خود و او حریمی نگهدارم و بیش از حد لازم به منشی خصوصی ملکه نزدیک نشوم.

در دفتر مخصوص ملکه ریاست قسمت مربوط به امور داخلی کشور را مرد جاافتاده‌ای به نام «محمود مصلح» به عهده داشت که اغلب من با او تماس می‌گرفتم تا بعضی مسائل مطرح شده در نامه‌های خارجی را - که به امور داخلی کشور ارتباط پیدا می‌کرد - در میان بگذارم و از طریق وی جریان به اطلاع وزیر مربوطه رسانده شود.

گاهی ضمن گفتگو با محمود مصلح، او نمونه نامه‌های ارسالی مردم به دفتر مخصوص ملکه را نشانم می‌داد، که اکثراً در آنها علیه ظلم و تبعیض و بی‌عدالتی در جامعه شکایت شده بود. و این البته دلیلی نداشت جز فقدان یک سیستم با کفایت تأمین اجتماعی و روالی برای حمایت قانونی از مظلومین در کشور؛ که مردم را وادار می‌ساخت پس از نومی‌دی از سازمانهای دولتی بی‌کفایت و بی‌توجه، در مرحله آخر نامه‌ای به شاه یا ملکه بنویسند تا از آنها برای حل مشکل خود کمک بخواهند. به طور مثال، نامه‌ای از یک کشاورز روستایی دیدم، که نوشته بود: کارگزاران یکی از افراد متنفذ، او و خانواده اش را از مزرعه‌ای که چند سال پیش در برنامه اصلاحات ارضی نصیبش شده، بیرون کرده‌اند. و از شکایت به دادگاه هم هیچ نتیجه‌ای نگرفته است.

پس از خواندن این نامه از محمود مصلح پرسیدم: «شما این نوع نامه‌ها را به اطلاع شهبانو می‌رسانید؟». او خنده تلخی کرد و بعد در حالی که با دست روی شانه‌ام می‌زد، با لحنی پدرا نه گفت: «خیلی خوش خیال و ساده لوح هستی. به نظرم هنوز با سیستم حاکم آشنا نشده‌ای».

سپس در اتاقش را بست و با صدایی آهسته دوباره صحبتش را چنین ادامه داد:

«هیچ می‌دانی روزی چند تا از این شکایت‌نامه‌ها به دستمان می‌رسد؟... حقیقت این است که اگر بخواهیم همه آنها را برای مطالعه شهبانو بفرستیم، ایشان باید تمام کارها را کنار بگذارند و از صبح تا شب فقط نامه بخوانند. راجع به این نامه هم مسأله کاملاً روشن است: مرد متنفذی که کارگزارانش آن روستایی بدبخت را از زمینش بیرون کرده‌اند، شریک تجارتمی یکی از برادران اعلیحضرت است. و به این ترتیب معلوم است که از دست ما هیچ کاری بر نمی‌آید...».

پس از آن، مصلح در پایان سخن خود، شانده‌اش را بالا انداخت و زیر لب گفت: «دربار تبدیل به مجمع عناصر فاسد و شرور شده است... با شنیدن این حرف، چون دیدم حق مطلب را ادا کرده و دیگر جایی برای سؤال کردنم باقی نگذاشته، افسرده و نومید از اتاقش بیرون آمدم. ولی در همان حال به یاد نامه یکی از دانشجویان فرانسوی افتادم، که از ملکه تقاضای وقت «شرفیابی» کرده بود، تا از فرانسه به ایران بیاید و حضوراً مطالب مهمی راجع به مسائل سیاسی و حقایق اوضاع ایران به اطلاع «شهبانو» برساند. چون این دانشجو تأکید داشت که مطالبش برای آگاهی رژیم به واقعیتها بسیار ضروری و حیاتی است، من هم نامه او را به رئیس دفتر مخصوص دادم تا مسأله را با ملکه درمیان بگذارد.

مدتی بعد که از منشی رئیس دفتر راجع به نتیجه تقاضای دانشجوی فرانسوی سؤال کردم، جواب داد: «ایشان تقاضای او را به شرفعرض رساندند، ولی شهبانو فرمودند: تصور می‌کنم این پسرک دیوانه است!...».



بی‌نظمی و به هم ریختگی در شهرهای بزرگی که انباشته از جمعیت شده بود، چنان سریع پیش می‌رفت که آثار آن در تمام زمینه‌های زندگی روزمره مردم به چشم می‌خورد، و به همین جهت نیز هیچکس واقعاً نمی‌توانست کار و کسب خود را جدی بگیرد. تنها مشغولیت مقامات دولتی، درگیری با ماشین عظیم بوروکراسی حاکم و رسیدگی به انبوه شکایت‌نامه‌هایی بود که سیل آسا به سویشان سرازیر می‌شد. کارمندان جزء به همان اندازه از اوضاع می‌نالیدند که از باب رجوع ادارات از سردرگمی و گرفتاری خود در دستگاههای دولتی رنج می‌کشیدند. و به طور کلی مردم

عادی کشور در حالی نوید از همه جا دست و پا می‌زدند که واقعاً نمی‌دانستند چگونه می‌توانند خود را از آن وضع در هم‌ریخته نجات دهند.

در این میان ساواک بی‌اعتنا به هرج و مرج حاکم بر سازمانهای دولتی، راه خود را می‌رفت و با قدرت فراوان شرایط اختناق‌آمیز را اعمال می‌کرد. اما دفعتهای حادثه‌ای اتفاق افتاد که چهره واقعی ساواک را از پرده بیرون انداخت، و همه فهمیدند که ساواک نیز دستکمی از بقیه سازمانهای دولتی ندارد... این حادثه که ابتدا از يك مسأله جزئی شروع شد ولی فاجعه‌ای دردناک به دنبال آورد، در مغازه کفش فروشی «شارل ژوردن» رخ داد.

در آن مغازه مردی داشت به همسرش برای انتخاب کفش کمک می‌کرد، که زنی وارد شد و به فروشنده دستور داد فوراً آنچه را می‌خواهد برایش آماده کند. فروشنده هم فوراً اطاعت کرد و علی‌رغم اعتراض مشتری اول به اجرای دستور زن تازه وارد پرداخت. بعد از آنکه زن کفش مورد نیاز خود را خرید و آماده خروج از مغازه بود، مدعی شد کفش به سرقت رفته و مردی را که به او اعتراض کرده بود متهم به دزدیدن کیف کرد. مرد در مقام دفاع از خود برآمد و بینشان سخنان تنیدی رد و بدل شد. در این هنگام مأمور محافظ زن که جلوی در مغازه ایستاده بود، خیلی خونسرد جلو آمد و با شلیک طهانیچه مرد معترض را در جا کشت.

چون زن مزبور همسر یکی از مقامات بلندپایه ساواک بود،^۱ برای بازداشت و محاکمه عامل این جنایت هیچ اقدامی صورت نگرفت. زیرا اصولاً نمی‌شد ساواک را که منبع اصلی بسط عدالت در کشور تلقی می‌شد! متهم به آدمکشی کرد.

اوایل سال ۱۹۷۵ موقعی که شاه پی برد برنامه‌های سیاسی طراحی شده‌اش به مشکلات عدیده‌ای برخورد، با انحلال دو حزب موجود، حزب جدیدی تحت عنوان «رستاخیز» بوجود آورد؛ و با اعلام استقرار نظام تک‌حزبی در کشور، به همه ایرانیان اخطار کرد: هر کس به نظام شاهنشاهی و انقلاب سفید اعتقاد دارد باید عضو

حزب رستاخیز شود، و نیز افرادی که تمایل به عضویت ندارند، خود را معرفی کنند تا با دریافت گذرنامه، از ایران خارج شوند.

با این اقدام، شاه البته دیگر نمی توانست به داشتن يك نظام سیاسی پارلمانی نظاهر کند. ولی حقیقت این است که قبلاً هم چنین ادعایی از جانب شاه پذیرفته نبود. چرا که وقتی کنترل مجلس را ساواک به دست داشت و نمایندگان نیز با رأی آزاد مردم انتخاب نمی شدند، ادعای وجود يك نظام سیاسی پارلمانی در کشور واقعاً بی محمل بود.

گرچه پس از آن، در مجلسی که همه اعضایش الزاماً عضو رستاخیز بودند، بحثهای داغی راجع به مسائل مبتلا به مردم در گرفت، ولی هر آنچه می گفتند و می شنیدند هرگز از چارچوب مورد نظر رژیم فراتر نمی رفت. یعنی نمایندگان اجازه داشتند راجع به: ترافیک، مسکن، مدارس، بهداشت، و قیمت اجناس، هر چه می خواهند حرف بزنند. ولی به هیچ وجه نمی توانستند مسائل مهمی را چون: فساد شایع در طبقات بالای جامعه، کنترل بودجه عمومی، مسائل نظامی، و میزان فروش نفت، در مجلس مطرح کنند.

از ظواهر امر چنین برمی آمد که هدف از تشکیل حزب رستاخیز چیزی جز ایجاد پیوند بین مردم و شاه نبوده است. زیرا رهبران حزب و اعضای کابینه در سخنان خود بالاتفاق می کوشیدند شاه را به عنوان مظهر ملیت جلوه دهند، و با تحریک احساسات ملی ایرانیان، از آنها می خواستند تا هر يك به سهم خود در راه پیشبرد اهداف ملی و آبادانی کشور قدمی بردارند... این مسأله در آن موقع که به خاطر گسترش موج نارضایتی مردم همه کارها به مرحله رکود نزدیک می شد، البته از اهمیت خاصی برخوردار بود. ولی معلوم نیست چرا سران حکومت هیچکدام به پاسخ این سؤال توجه نداشتند که: آیا مردم حرفهایشان را می پذیرند و نمایش سیاسی شاه را باور می کنند؟

شیوه عضوگیری رستاخیز به این شکل بود که دفتر ثبت نام را در ادارات و سازمانهای گوناگون می گرداندند تا همه اسم خود را در آن بنویسند. و اشخاصی هم که کار خصوصی داشتند موظف بودند با مراجعه به شعبات حزب رستاخیز در آن

ثبت نام کنند. به این ترتیب گرچه فقط در عرض چند ماه عده زیادی ظاهراً به عضویت رستاخیز درآمدند و این حزب وزنه سنگینی در عرصه سیاست شد، اما گفتنی است که رستاخیز علی‌رغم تعداد کثیر اعضایش از کمترین حمایت مردمی برخوردار نبود. و در حقیقت حالت انجمن «فرصت طلبان سیاسی» را داشت، که در آن عده ای دور هم می نشستند و کاری جز تدوین وظایف حزب و ستایش از اعمال شاه انجام نمی دادند.

نارضایتی رو به گسترش مردم و تنفر آنها از تبلیغات عوام‌فریانه رژیم، حتماً محافل مذهبی را نیز فراگرفته بود که باعث شد شاه دستور دهد در یکی از مراسم مذهبی، ملایی وابسته، در مقابلش از اوضاع نابسامان کشور انتقاد کند. این قضیه که همه می گفتند توسط ساواک طراحی شده تا از شاه چهره ای لیبرال منش و انتقادپذیر ارائه شود، طی مراسمی صورت گرفت که همه ساله توسط دربار در یکی از مساجد بزرگ تهران برپا می شد، و اغلب شاه در آن حضور می یافت تا در مقابل دوربین تلویزیون به مردم نشان دهد که به شعائر مذهبی احترام می گذارد. آن روز موقعی که ملای واعظ در مقابل شاه از به هم ریختگی اوضاع کشور و رنج مردم از بی عدالتیها سخن به میان آورده بود، مردم از طریق تلویزیون - که برنامه را مستقیماً پخش می کرد - چهره شاه را از نزدیک می دیدند که داشت سرش را تکان می داد و چنین وانمود می کرد که از آگاهی به آنچه واعظ می گوید واقعاً نگران شده است.^۲

در ماه ژوئن ۱۹۷۷ سه تن از رهبران «جبهه ملی» (حزبی که از نظر رژیم شاه غیر قانونی تلقی می شد) در نامه ای سرگشاده خطاب به شاه، حکومت او را فاسد و

۲. نویسنده مراسم مذکور را «عید فطر» ذکر کرده است. در حالی که می دانیم این مراسم به مناسبت ایام سوگواری دهه اول محرم همه ساله از سوی دربار برپا می شد. و کسی که آن سال (۱۳۵۵) بالای منبر در مقابل شاه زبان به انتقاد از اوضاع گشود، روحانی نمای وابسته ای بود؛ که چهره مضطرب و عرق کرده اش بر پرده تلویزیون، نشان از مصنوعی بودن جریان داشت - م.

سرکوبگر و دیکتاتوری لقب دادند و به نام «ملت ایران» خواستار خاتمه دادن به خودکامگی شاه شدند.

این سه نفر (شاهپور بختیار، کریم سنجابی، داریوش فروهر) که قبلاً در سلك همکاران و یاران دکتر مصدق جا داشتند و «جبهه ملی» را نیز براساس همان اهداف مصدق پیش می بردند، در نامه خود با اشاره به اینکه «اصول قانون اساسی و منشور جهانی حقوق بشر به مقیاس وسیعی در ایران زیر پا نهاده شده»، نوشته بودند: «... در حالی که شرف ملی ایرانیان به خاطر رواج بی حد فساد و چابلوسی و اعمال غیراخلاقی لکه دار شده، و اوضاع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مملکت هر روز بیش از گذشته رو به سراشیبی سقوط می رود، حکومت پلیسی دم به دم برخسونت خود می افزاید...». آنها در پایان نامه خود، تنه راه نجات کشور را از وضع اسفبار موجود: خاتمه دادن به خودکامگی و کوشش در راه برقراری آزادیهای فردی اعلام کرده بودند. و به عبارت دیگر، از شاه می خواستند که: فقط سلطنت کند و امور حکومت را طبق قانون اساسی به دولت و پارلمان بسپارد.

این نامه - که در سطح وسیعی بین محافل روشنفکری مملکت دست به دست می گشت - حدود شش ماه بعد از آغاز ریاست جمهوری «جیمی کارتر» نوشته شد. و گفتنی است که گرچه جیمی کارتر از همان بدو کار خود یکی از اهداف حکومتش را تأمین حقوق بشر اعلام کرد و از شاه نیز خواست تا برای ایجاد فضای باز سیاسی کوشش کند، مع هذا شاه تا قبل از دریافت نامه فوق الذکر هیچ اقدامی در جهت اجرای خواست کارتر به عمل نیاورد. لیکن بلافاصله پس از دریافت نامه، گویی که دیگر راه گریزی برایش نمانده باشد، درصدد تغییر دولت برآمد؛ و با برکناری امیرعباس هویدا (که از سال ۱۹۶۵ برسر کار بود)، وزیر کابینه او «جمشید آموزگار» را به نخست وزیری گماشت.

شاه که با این اقدام می خواست نشان بدهد تصمیم به دگرگونی اوضاع گرفته است، درحقیقت بدون دست زدن به اصلاحات بنیادی، تنها مثل يك شطرنج باز جای مهره ها را عوض کرد. اما با این حال کوشید تا از نظر ظاهری نیز تغییراتی بوجود آورد، و مثلاً با صدور اجازه بحث آزاد در حوزه های حزب رستاخیز وانمود

کرد که آزادی موردنظر در ایران برقرار شده است. لیکن حکومت خودکامه و رهبری سیاسی و نظامی خود را بر کشور مثل گذشته همچنان ادامه داد. جمشید آموزگار چند ماه بعد از انتصاب به نخست‌وزیری، مقام دبیر کلی حزب رستاخیز را نیز بدست آورد و به مهمترین شخصیت سیاسی کشور تبدیل شد. او که ادعای لیبرال منشی داشت و خود را طرفدار اقتصاد معتدل معرفی می‌کرد، در آغاز کار کوشید تا با مهار اقتصاد افسارگسیخته، کشور را از وضع بحرانی نجات دهد. اما خیلی زود پی برد که هدفی دست نیافتنی در پیش رو دارد، و هیچ امکانی برای کنترل اقتصاد ایران در دستش نیست.

شاه بعد از برکناری هویدا، او را که سالهای متمادی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رئیس دولت بود و طبعاً از تمام مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور آگاهی داشت، کاملاً از صحنه خارج نکرد. بلکه ترجیح داد هویدا را به سمت وزیر دربار بگمارد تا همواره تحت نظر خودش باشد (اسدالله علم وزیر دربار چند ساله شاه در آن موقع بشدت بیمار بود و به نظر نمی‌رسید از سپردن مقامش به هویدا گلایه کند). گرچه هویدا طی سالها نخست‌وزیری - برخلاف بعضی اسلاف خود - هرگز قدمی علیه خواسته‌های شاه برنداشت و همواره چون نوکری وفادار تمام دستورات شاه را موبه‌مو اجرا کرد؛ ولی در آن موقع چون شاه می‌دانست که با تغییر نخست‌وزیر به هر حال در آینده ناگزیر باید تغییراتی هم در شیوه حکومت ایجاد کند، لذا هویدا را در کنار خود نگهداشت تا در صورت لزوم او را به صورت سپر بلای خود درآورد و تقصیر تمام بی‌لیاقتی‌ها و اشتباههای گذشته را به گردنش بیاندازد.

عدم درک شاه از واقعیتها و بی‌کفایتی او در ارزیابی اوضاع را بخوبی می‌توان از آنچه به صدراعظم آلمان غربی گفته بود، دریافت. در نوامبر ۱۹۷۵ «هلموت اشمیت» صدراعظم آلمان فدرال برای مذاکره با شاه به ایران سفر کرد. و مدتها بعد از آن یکی از رایزنهای سفارت آلمان در تهران - که در جریان گفتگوهای هلموت اشمیت و شاه حضور داشت - به من گفت: «شاه ضمن

صحبت‌هایش، به صدراعظم هشدار داد که عنقریب آلمان غربی سقوط خواهد کرد. و مدعی شد که علت سقوط هم چیزی نیست جز بی‌ثباتی جامعهٔ آلمان و آیندهٔ خطرناکی که تورم و رکود اقتصادی در آن کشور پدید آورده است.»

گرچه ممکن است اینطور فرض کنیم که شاه در صحبتش با صدراعظم آلمان فی الواقع آیندهٔ حکومت خود را پیش‌بینی کرده بود، ولی از شوخی گذشته، با توجه به اقدام شاه در خرید ۲۵ درصد از سهام مجتمع فولاد «کروپ» آلمان در همان زمان، به این حقیقت پی می‌بریم که ذهن شاه تا چه حد آکنده از اندیشه‌های بی‌پایه بود، و چگونه در حالی که شخصاً سقوط اقتصادی آلمان را پیش‌بینی می‌کرد، در آن کشور دست به چنان سرمایه‌گذاری عظیم زد.

رفتار متناقض شاه با کشورهای غربی را واقعاً نمی‌شد به هیچ ترتیبی توجیه کرد. او از يك طرف خود را نزدیکترین دوست غرب در منطقهٔ خاورمیانه می‌دانست، و از طرف دیگر - بخصوص در مصاحبه‌هایش با خبرنگاران خارجی - به دولت‌های غربی تشریح می‌زد و سقوط آنها را پیش‌بینی می‌کرد. ولی توجه به سخن بی‌منطقش به هلموت اشمیت، حداقل این حقیقت را آشکار می‌کند که: شاه نمونهٔ بارزی بود از يك فرد بی‌کفایت در قضاوت‌های سیاسی.

مطرح شدن خواست جیمی کارتر برای ایجاد فضای بازسیاسی در ایران، نه تنها تغییری در امور دفتر مخصوص ملکه پیش‌نیاز بود، که برعکس سبب شد این مسأله يك نوع امتیاز برای دفتر مخصوص وانمود شود، و نظر کارتر در مورد حقوق بشر همان فعالیت‌های انسان‌دوستانهٔ شهبانو! را در ذهن تداعی کند. به همین جهت نیز مشاوران ملکه برای بهره‌برداری تبلیغاتی از این مضمون دست‌ها را بالا زدند و او را ترغیب کردند با ارائهٔ کارنامهٔ فعالیت‌های خود در سطح جهان، نظر افکار عمومی را به سود ایران دگرگون سازد.

در پی این تصمیم، تماس‌های متعددی با سازمان‌های مختلف در سطح بین‌المللی برقرار شد. و از جمله با جلب نظر چند دانشگاه معتبر دنیا به «اقدامات انسان‌دوستانهٔ شهبانو»، مسألهٔ ضرورت اهدای دکترای افتخاری از سوی آنها به

ملکه - برای تحکیم روابط دوستانه بین دو کشور و تقویت «صلح جهانی» - مورد تأکید قرار گرفت، که نتیجه کار نیز به دعوت چند دانشگاه در آمریکا، چکسلواکی، و رومانی، برای اهدای دکترای افتخاری به ملکه منجر شد.

آنچه صورت گرفت، زحمت مرا دوچندان کرد. زیرا از يك طرف تمام مکاتبات مربوط به چنین دعوت‌هایی کلاً برعهده من قرار داشت، و از طرف دیگر نطق‌های ملکه در مراسم اهدای دکترای افتخاری - که به وسیله يك کارشناس روابط سیاسی، حول محور روابط ایران با آن کشور نوشته می شد - می بایست با کمک و همراهی من ترجمه شود.

آنچه در نطق‌های ملکه مورد تأکید فراوان قرار می گرفت، اشاره به فعالیت‌های او در امور خیریه بود، ولی ضمن آن با ظرافت خاص جملاتی نیز در متن نطق گنجانده می شد که حکایت از ثبات و استواری دولت ایران و برقراری امنیت همه جانبه در سراسر کشور داشت، تا به این وسیله جو پدید آمده علیه شاه شکسته شود. سفرهای متعددی که ملکه در سال ۱۹۷۷ به کشورهای مختلف داشت، فقط منحصر به دریافت درجه دکترای افتخاری نبود. او از بسیاری مؤسسات بین‌المللی نیز که در امور مربوط به کشورهای عقب مانده فعالیت می کردند، دیدار به عمل آورد؛ و حداقل متن ۱۵ نطق برایش تهیه شد که ترجمه و تنظیم آنها را من برعهده داشتم.

طی سال ۱۹۷۷ در حالی که ملکه مرتب به کشورهای مختلف سفر می کرد، شاه جز موارد بسیار معدود ترجیح داد از ایران خارج نشود، و حتی برای سفر زمستانی مورد علاقه خود به سن موریتس نرود. آن سال ملکه همراه فرزندان عازم سوئیس شد و شاه در کشور باقی ماند.

ما مکرر از گوشه و کنار می شنیدیم که شاه بیمار است و پزشکان متخصص خارجی برای معالجه او به تهران می آیند. ولی در مورد اینکه شاه به بیماری سرطان دچار شده، جز عده‌ای معدود از نزدیکان شاه، هیچک از ما چیزی نمی دانست. شاه از نظر ظاهری لاغر و رنگ پریده به نظر می رسید، و رفتارش نشان می داد

که اعتماد به نفس خود را تا حدی از دست داده است. او دیگر تمایل چندانی به شرکت در مراسم افتتاح پروژه‌های گوناگون نشان نمی‌داد و چنانچه واقعاً ضرورت داشت، ملکه به جایش در مراسم مختلف حضور می‌یافت. مگر در مورد سان و رژه ارتش که شاه ترجیح می‌داد شخصاً حاضر شود تا هم از توجه به ارتشی که مهمترین پایگاه قدرتش را تشکیل می‌داد غافل نماند، و هم به هر حال خود را آفتابی کرده باشد. در موارد معدودی نیز که شاه ناگزیر می‌بایست در مقابل عده‌ای سخنرانی کند، آشفتگی و عدم انسجام فکرش کم و بیش مشهود بود.

گرچه شاه چنین وانمود می‌کرد که به ثبات حکومت و قدرتش هیچ خدشه‌ای وارد نشده، اما کاملاً معلوم بود که برخلاف گفته‌ی دو سال قبل او به «هلموت اشمیت»، در حقیقت ایران به جای آلمان داشت در تار و پود مشکلات لابنحل دست و پا می‌زد. به نظر شاه، آنچه که می‌توانست رژیمش را از مسائل و مشکلات عدیده برهاند، حمایت بیشتر و مؤثرتر آمریکا از او و حکومت ایران بود. و به همین جهت نیز «اردشیر زاهدی» (سفیر شاه در واشینگتن) ترتیبی داد تا شاه و ملکه در ماه نوامبر ۱۹۷۷ [آبان ۵۶] دیداری از آمریکا داشته باشند. ولی در جریان این سفر مسأله‌ای پیش آمد که باعث شد نتیجه کار چندان مطابق میل شاه از آب در نیاید.

در بدو ورود شاه و ملکه به کاخ سفید، گروه کثیری از ایرانیان مقیم آمریکا علیه آنها دست به تظاهرات زدند. و چون دقایقی بعد بین آنها و گروهی از مزدوران شاه درگیری پیش آمد، پلیس آمریکا ناچار به دخالت شد و برای پراکندن جمعیت مبادرت به پرتاب بمب اشگ‌آور کرد.

درست موقعی که جیمی کارتر و همسرش از شاه و ملکه استقبال می‌کردند، گاز اشگ‌آور در اثر وزش باد به سوی محوطه کاخ سفید پیش رفت، و در حالی که تشریفات استقبال مستقیماً از شبکه‌های تلویزیونی پخش می‌شد، همه مردم دنیا به عیان چشمان اشگ‌آلود کارتر و شاه و همسرانشان را دیدند... این حادثه و تظاهرات پی‌درپی ضدشاه طی دوره اقامت شاه و ملکه در آمریکا، رویهمرفته اثر شگفت‌آوری در افکار عمومی جهان از خود باقی گذاشت.

در خلال این دوره، جزوه‌ای به دفتر مخصوص ملکه رسید، که گرچه

فرستنده اش مشخص نبود ولی حدس می زدیم از سوی یکی از گروههای مخالف رژیم شاه در آمریکا فرستاده شده باشد. زیرا مطالب جزوه و عکسهایی که در آن وجود داشت، نشان می داد: اردشیر زاهدی به عده ای از دانشجویان ایرانی در آمریکا پول پرداخته تا موقع ورود شاه و ملکه به کاخ سفید به نفع آنها شعار بدهند و تظاهرات مخالفان رژیم را خنثی کنند.

در یکی از عکسهای جزوه، عضوی از سفارت ایران در واشینگتن کیف پر از اسکناس را روی میز نهاده بود و داشت بین گروهی از ایرانیان پول تقسیم می کرد. و مطالب جزوه نیز کلاً برای اثبات این مسأله نوشته شده بود که اردشیر زاهدی برای پیشبرد اهداف خود از دست زدن به هیچگونه فساد مالی و اخلاقی روگردان نیست. چنانکه افشا شده بود: زاهدی اقامتگاه سفیر ایران در واشینگتن را به عشرتکده مبدل ساخته، و در یکی از سالنهای آن که به «پرشین روم» شهرت دارد (به خاطر آینه کاری سقف و دیوارها، و وجود مخده و فرشهای ابریشمی) پارتی های شبانه پرهزینه برای پذیرایی از رجال و سیاستمداران آمریکایی با خاویار، شامپاین، تریاک، و دختران تلفنی بسیار گرانبیعت، برگزار می کند.

در پی بازگشت شاه و ملکه از آمریکا، گزارش مفصلی از يك مؤسسه مطالعات روابط عمومی در آمریکا، که اختصاصاً برای آگاهی ملکه ارسال شده بود، به دست من رسید. و چون نکات موجود در آن بسیار حایز اهمیت به نظر می آمد تصمیم گرفتم تمام گزارش را به فارسی ترجمه کنم تا برای اطلاع ملکه در اختیار رئیس دفتر مخصوص او قرار دهم.

این گزارش که مضمون اصلی آن را تحقیقی همه جانبه از علل بدنامی شاه در خارج از ایران تشکیل می داد، سفرای شاه را مقصر اصلی سوء شهرت شاه معرفی می کرد. و بخصوص در رأس همه از اردشیر زاهدی، به عنوان کسی که رفتار ابلهانه و غیرمسئولانه اش همراه با ناآگاهی کامل او از مسائل سیاسی آثار بسیار نامطلوبی برای شاه و کشور ایران داشته است، نام برده بود.

بعد از ترجمه گزارش و تسلیم آن به رئیس دفتر مخصوص ملکه، طبعاً انتظار

داشتم مجدداً آن را همراه اظهارنظر ملکه تحویل بگیرم تا جوابهای لازم را برای فرستنده اش تهیه کنم. ولی چون این وضع پیش نیامد و دیگر هرگز چشم به آن گزارش نیافتاد، حدس زدم لابد یا ترجمه مرا سر به نیست کرده اند و یا آن را همراه اظهارنظر ملکه برای اقدام به جای دیگری فرستاده اند. واقعیت چه بود؟ هرگز نفهمیدم.

موقصی که در آخرین روز سال ۱۹۷۷ پرزیدنت کارتر و همسرش به تهران آمدند، آگاهان سیاسی شگفت زده از خود می پرسیدند: چه دلیلی باعث شده که شش هفته پس از سفر شاه به واشینگتن، رئیس جمهور آمریکا برای گفتگو با او به تهران بیاید؟... و طبعاً هیچکدام پاسخی بهتر از این برای سؤال خود نیافتند که: به طور یقین جیمی کارتر با چنین اقدامی خواسته ارزش و اهمیت فوق العاده ایران را برای آمریکا مورد تأکید قرار دهد؛ و قصد دارد در آن مقطع خاص هم شاه را دلگرم کند و هم به دنیا نشان دهد که رژیم شاه از حمایت کامل آمریکا برخوردار است. به افتخار ورود کارتر، میهمانی بسیار مجللی با شرکت دوستان و مشاوران - ایرانی و آمریکایی - شاه و همسرانشان ترتیب یافت، که در آن به مناسبت شب اول ژانویه ۱۹۷۸، مراسم ویژه سال نو میلادی نیز به سبک غربیها برپا شد.

در آغاز میهمانی، شاه و پرزیدنت کارتر با نطقهای تشریفاتی خود - در حالی که تلویزیون ایران مراسم را مستقیماً پخش می کرد - به ستایش از یکدیگر پرداختند. و بخصوص کارتر ضمن تجلیل فراوان از کوششهای چندین ساله شاه در راه پیشرفت کشور، به او تبریک گفت که توانسته است ایران را به صورت «جزیره ثبات» در یکی از پر آشوب ترین مناطق جهان درآورد؛ و این امر را ناشی از اعتماد ملت به شاه دانست.

در پایان سخنرانیها، شاه و کارتر جامهای کریستال حاوی شامپاین فرانسوی را به افتخار «اتحاد ناگسستی ایران و آمریکا» و همچنین فرارسیدن «سال نو» سرکشیدند. ولی هر دو از این واقعتی بی خبر بودند که ایرانیها «سال نو» غربیها را جشن نمی گیرند؛ و اصولاً چون طبق اعتقادات اسلامی نوشیدن مشروبات الکلی

حرام است، لذا نمی‌بایست در ملاء عام به چنین کاری مبادرت ورزند.^۳ سال جدیدی که از آن شب آغاز شد، آخرین سالی بود که در ایران چنین رفتاری مغایر با فرهنگ جامعه رخ می‌داد. زیرا کمتر از يك سال بعد در دسامبر ۱۹۷۸ اوضاع کشور در اثر بروز يك انقلاب فراگیر دگرگون شد، و چند ماه بعد از آن نیز دوران سلطنت خاندان پهلوی برای همیشه خاتمه یافت.

۳. قضیه مشروطی‌ها و شاه و کارتر در مقابل دور بین تلویزیون، موقعی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که بدانیم آن ضیافت کذایی در شب بیستم ماه محرم برگزار شده بود - م.

www.golshan.com

فصل نهم

انقلاب

اوایل سال ۱۹۷۵، در حالی که هنوز دو سال بیشتر از افزایش قیمت نفت و حرکت شتاب آلود اقتصاد ایران نمی گذشت، نشانه هایی از ناآرامیهای اجتماعی در گوشه و کنار بروز کرد.

هزاران روستایی که طی دودهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به شوق رفاه و درآمد بیشتر، از کشت و کار دست کشیده و در شهرها به کارگری پرداخته بودند، کم کم به این حقیقت پی می بردند که افزایش درآمد برایشان هیچ ثمری به بار نیاورده است. زیرا اکثرشان وادار شده بودند به خاطر روزافزونی قیمتها و بالا رفتن اجاره منزل، عیال و اولاد را به روستاها بازگردانند و خود به صورت اسفناکی در آلودنکهای حاشیه شهر به زندگی ادامه دهند.

این نوع کارگران - که عمدتاً هم از اعتقادات مذهبی محکم برخوردار بودند - طبقه جدیدی در ایران بوجود آوردند که می شد آن را «کارگران صنعتی ناراضی» نامید. و اعضای چنین گروهی طبعاً می توانستند به سهولت تحت نفوذ گروه دیگری از قربانیان تبعیض های رژیم شاه قرار گیرند که به عنوان «روحانیون ناراضی»

شناخته می شدند.

یکی دیگر از مهمترین گروههای ناراضی، دانشجویان بودند، که تعدادشان بخصوص طی آن سالها افزایش چشمگیری داشت. و چون اکثراً نیز فرزند خانواده های طبقه متوسط با اعتقادات عمیق اسلامی بودند، لذا مشکل می توانستند خود را با طرز زندگی طبقات سطح بالای شهری و روال لوکس گرایی - که خانواده شاه رواج می دادند - تطبیق دهند.

مهمترین خواسته این گروه از دانشجویان، آزادی دانشگاهها بود، که رژیم شاه اصلاً به آن رضایت نمی داد، و به همین جهت نیز ساواک شرایط اختناق آمیزی بر تمام مؤسسات آموزش عالی حکمفرما کرده بود تا مبادا کسی تصور «آزادی دانشگاهها» را به ذهن راه دهد.

شاه گرچه بخوبی می دانست که اداره امور يك کشور مدرن صنعتی نیاز به نیروی کار تحصیل کرده دارد، ولی به دلیل وحشت خود از آزادی دانشگاهها، این واقعیت را نادیده گرفته بود که پرورش متخصصین کارآمد هرگز بدون تأمین آزادی فکر و اندیشه در محیطهای دانشگاهی امکان پذیر نیست... شاید هم به گمان شاه، دانشگاهها فقط نوعی خط زنجیر تولید بودند که می بایست از يك طرف دانشجو واردش شود و از طرف دیگر «تکتوکرات» بیرون بیاید.

گرچه ترمهای تحصیلی دانشگاه تهران در سال ۱۹۷۷ تحت تأثیر ناآرامیهای دانشجویی - منجمله اعتصاب و تحریم کلاسهای درس - نتوانست به طور کامل به اجرا درآید؛ لیکن شورش واقعی دانشجویان علیه رژیم در اواسط سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] بروز کرد؛ و متعاقب آن بود که تانکهای ارتش محوطه دانشگاه را به محاصره خود درآورد.

من در چنین شرایطی، ضمن اشتغال به کار در دفتر مخصوص ملکه، سرگرم گذراندن دوره فوق لیسانس زبان آلمانی در دانشگاه تهران بودم و می بایست گهگاه در بعضی کنفرانسهای درسی شرکت کنم. ولی چون در موارد مختلف، وقوع برخورد بین دانشجویان و مأموران رژیم کلاسها را به تعطیل می کشاند، اکثراً کنفرانسهایم

نا تمام می ماند و به نتیجه ای نمی رسید.

مجتمع دانشگاه تهران در محوطه وسیعی جنب خیابان شاهرضا در قلب شهر تهران قرار گرفته است، که این خیابان از شرق تا غرب تهران امتداد دارد و مهمترین گذرگاه شهر محسوب می شود.

به طور معمول هرگاه قصد شرکت در کلاسهای درس دانشگاه را داشتم، از محل کارم (دفتر مخصوص ملکه) در خیابان ایرانشهر پیاده به سمت دانشگاه تهران می رفتم. و چون در مسیر خود از خیابان شاهرضا می گذشتم، همواره از مشاهده جمعیت انبوه و ترافیک سنگینی که در هر ساعت روز - چه صبح، چه بعد از ظهر - در آن از همه سو روان بودند، در شگفت می ماندم و از خود می پرسیدم: این همه آدم و اتومبیل سرگردان در خیابان چه می کنند؟ اگر واقعاً مردم وقت آزاد دارند، چرا به خیابانگردی می پردازند و در پی مشغولیتی برای پر کردن وقت خود بر نمی آیند؟ گرچه هرگز نتوانستم جواب مناسبی برای پرسش خود بیابم، ولی مسأله را چنین توجیه می کردم که: وقتی رژیم قادر به حل مشکلات مردم نیست، چطور می توان از او انتظار چاره اندیشی برای پر کردن ساعات فراغت مردم را داشت؟ عبور از خیابانهای شلوغ تهران همواره با فشار عصبی توأم بود و هر حادثه جزئی به مشاجره و ستیزه جویی می انجامید. آثار نارضایتی و خشم مردم از اوضاع جاری کشور به سهولت در چهره آنها دیده می شد. مشاهده مردمی که شباهت به آنشفشان خاموش داشتند مرا به وحشت می انداخت. در آنها نشانه ای از همبستگی اجتماعی، رعایت حال یکدیگر، و مهربانی نسبت به هم نوع دیده نمی شد.

با توجه به روحیه مردم و شرایط حاکم بر جامعه، وقتی به شغل خودم در دفتر مخصوص ملکه می اندیشیدم، احساس می کردم در آنجا چقدر از واقعیهایی که در قلب اجتماع می گذرد دور هستم و در دنیایی کاملاً مجزا از مسائل جاری دانشگاه و خیابانهای تهران به کار مشغولم.

تقریباً هر روز به قضایایی برمی خوردم که از گسستگی بیش از پیش پیوند مردم و رژیم حاکم حکایت داشت. روند امور به جایی رسیده بود که بعضی افراد بی باکانه در حضور دیگران از رژیم بد می گفتند و به انتقاد از فساد مالی و رفتار غیر اخلاقی

خانواده شاه می برداختند.

از مشاهده نفرت روزافزون مردم نسبت به رژیم شاه - چه در افراد عادی مثل نانوا و سبزی فروش و مستخدم و کارگر، و چه در دانشجویان و اساتید دانشگاه - چنان حال دگرگون می شد که از خدمت در دفتر مخصوص ملکه احساس گناه می کردم و آن را شغلی مهمل می پنداشتم. لیکن گویی که بر سردوراهی مانده باشم، از يك سو به عنوان خدمتگزار رژیم و کارمند ملکه نمی توانستم مسائل جاری کشور را بهانه کاستن از وفاداری خود نسبت به کارفرما قرار دهم؛ و از سوی دیگر با آگاهی به قضایای اندرون رژیم و اطلاع از علل بروز نابسامانها، امکان نداشت بتوانم از همدردی با هموطنانم خودداری کنم. در عین حال نیز از آغاز شورشهای دانشجویی همواره می کوشیدم تا محل کارم را از همکلاسیها و اساتید دانشگاه پنهان نگهدارم و راجع به شغلم در دفتر مخصوص ملکه به هیچکس حرفی نزنم.

به مرور که دامنه نارضایتی و خشم مردم علیه رژیم اوج می گرفت، اثر این وضع در امور دفتر مخصوص ملکه نیز ظاهر شد. تا جایی که حتی کارمندان وزارتخانه های مختلف برخلاف گذشته - که نامه های ارسالی از دفتر ملکه را بسرعت پیگیری می کردند - دیگر ما را زیاد جدی نمی گرفتند و خود را چندان ملزم به اطاعت از دستورات دفتر مخصوص نمی دانستند.

چون این امر باعث شد نظم امور دفتر مخصوص بتدریج از هم گسیخته شود، نتیجه کار به جایی رسید که با ظهور نوعی نافرمانی در بین کارمندان دفتر، دیگر هیچکدام مثل گذشته چشم و گوش بسته از روسای خود اطاعت نمی کردند و به اجرای سریع دستورات تن در نمی دادند. چنین وضعی در میان سایر کارمندان وزارت دربار نیز به چشم می خورد، و رفتارشان نشان می داد که آنها هم مثل ما در مورد ادامه خدمت خود به شکل سابق دچار تردید شده اند.

در اواسط سال ۱۹۷۷ متعاقب ارسال نامه سرگشاده سه تن از رهبران جبهه ملی به شاه و انتشار آن در سطح کشور، جو سیاسی جدیدی در ایران ظاهر شد، و در پی آن «سیاست فضای باز» به مرحله ای رسید که کنترل آن حتی از توان شاه هم

بیرون رفت.

هرکس که به نحوی از رژیم ناراضی بود و یا خود را قربانی روشهای تبعیض آمیز حکومت می دانست، به بهره گیری از این فرصت برای بیان خواسته هایش پرداخت. و به دنبال آن نیز سیل نامه های سرگشاده و تلگرامهای اعتراض آمیز از همه سو به طرف شاه و نخست وزیر روانه شد.

نویسندگان معروف با ارسال نامه به شاه از او می خواستند هرچه زودتر به سانسور خاتمه دهد. و حقوقدانهای سرشناس در تلگرامهای خود، با تأکید بر ضرورت آزادی قوه قضائیه، اصرار داشتند دولت از کنترل محاکم قضایی دست بردارد تا آنها بتوانند به وظایف خود در مبارزه با فساد عمل کنند.

ولی هیچیک از این اعتراضها به جایی نرسید، و هرگز نتوانست بهبودی در روند اقدامات رژیم پدید آورد. شاه نیز کماکان تحت تأثیر مشاوران چاپلوس خود حاکمیت را به روال گذشته پی می گرفت، و اصلاً درک نمی کرد که با ادامه چنان شیوه ای، هر روز ضربه ای دیگر به تاج و تختش وارد می آورد.

وضع به همین منوال ادامه داشت تا آنگاه که مقاله ای توهین آمیز علیه آیت الله خمینی در یکی از شماره های ماه ژانویه ۱۹۷۸ روزنامه اطلاعات [مورخ ۱۶ دی ۱۳۵۶] انتشار یافت.

این مقاله که به دستور شاه توسط وزیر اطلاعات کابینه و سخنگوی حزب رستاخیز نوشته شده بود، چنان احساسات مذهبی مردم را برانگیخت که آثارش به صورت يك انقلاب خونین، همچون سیلی خروشان پایه های سلطنت شاه را درهم ریخت.

اولین عکس العمل نسبت به این مقاله در شهر قم ظاهر شد [۱۹ دی ۵۶]. و در پی تظاهراتی که توسط مردم خشمگین برای اعتراض نسبت به انتشار مطالب توهین آمیز علیه آیت الله صورت گرفت، حدود ۳۰ نفر بر اثر حمله مأموران امنیتی به صفوف معترضین کشته شدند (قم همان شهری است که آیت الله خمینی قبل از تبعید سال ۱۹۶۴ در آن به سر می برد و به تدریس علوم دینی اشتغال داشت).

کسانی که در قم به دست مأموران رژیم کشته شده بودند، از سوی مردم لقب «شهید راه اسلام» گرفتند. و در پی آن با انجام تظاهرات گوناگون برای گرامیداشت یاد «شهید» بود که دامنه قیام نیز دم به دم افزایش یافت. در حقیقت می توان گفت از همان روزی که گروهی از مردم و طلاب علوم دینی در قم دست به تظاهرات ضد رژیم زدند، قیام همگانی مردم ایران نیز آغاز شد. و همین قیام بود که در نهایت به شکل يك انقلاب فراگیر بر حیات رژیم شاهنشاهی ایران نقطه پایان نهاد.

گرچه از چند سال قبل، سخنان آیت الله خمینی از تبعیدگاه او در عراق به وسیله نوار مخفیانه وارد ایران می شد، و تعالیم وی برای مبارزه با شاه از طریق همین نوارها به دست پیروانش و بنیادگرایان مذهبی می رسید؛ ولی پیش از انتشار آن مقاله توهین آمیز علیه آیت الله، هنوز اقدام چشمگیری توسط مذهبپون علیه رژیم شاه صورت نگرفته بود. تا آنگاه که متعاقب انتشار مقاله و شورش قم، يك مرتبه نام آیت الله خمینی به عنوان «رهایی بخش مسلمانان از بند ظلم» ورد زبان مردم شد، و از آن به بعد حرکت‌های ضد رژیم عمدتاً رنگ مذهبی به خود گرفت.

پس از حادثه قم، بازار تهران - که مرکز تجارت سنتی کشور به حساب می آمد و اکثر گردانندگانش با محافل مذهبی پیوند داشتند - به خاطر انتشار مقاله توهین آمیز روزنامه اطلاعات و کشتار مردم قم توسط رژیم، چند روز کلاً تعطیل شد. و گرچه بعدها نیز در جریان انقلاب بارها بازاریان این شیوه را تکرار کردند، اما گفتنی است که نقش بازار در انقلاب فقط منحصر به بستن مغازه ها نبود. از جمله مهمترین اقدام بازاریان، حمایت مالی آنها از کارگران و کارمندان اعتصابی و نیز خانواده افرادی بود که به دست مأموران رژیم شاه در برخوردهای خیابانی کشته می شدند.

در دفتر مخصوص ملکه، من علناً شاهد بودم که با پیشرفت جریان انقلاب، قدرت مطلقه شاه و درباریان تدریجاً تحلیل می رود. و آثار آن را نیز بخوبی می شد از تغییر رفتار کسانی دریافت که قبلاً در وزارت دربار از قدرت و اختیارات فوق العاده ای برخوردار بودند. مثل «فریده میربابایی» (منشی خصوصی ملکه) که دفعتهاً به صورت شخصی دموکرات منش درآمد، و علی رغم خوی پرنخوت و ریاست